

تمام کلام خدا همزمان تلخ و شیرین است.

حزقیال ۲، ۱ تا ۵ و ۸ تا ۱۰ و ۳، ۱ تا ۳

مرا گفت: «ای پسر انسان، بر پای خود بایست تا با تو سخن گویم»². و چون با من سخن می گفت، روح به من درآمد و مرا بر پاهایم بر پا داشت؛ و او را شنیدم که با من سخن می گفت³. مرا گفت: «ای پسر انسان، تو را نزد بنی اسرائیل می فرستم، نزد قومی عصیانگر که بر من عصیان ورزیده اند. آنان و پدرانشان تا بدین روز بر من طغیان کرده اند. 4 من تو را نزد نسل ایشان می فرستم که گستاخ و سرسختند، تا بدیشان بگویی: «خداوندگار یهوه چنین می فرماید» 5 خواه ایشان بشنوند و خواه نشنوند - زیرا که خاندانی عصیانگرند - خواهند دانست که در میانشان نبی ای هست.



«اما تو ای پسر انسان، به آنچه تو را می گویم، گوش فرا ده. مانند این خاندان عصیانگر، عاصی مباش؛ دهان خود بگشا

و آنچه را به تو می دهم، بخور»⁹ چون نگریستم، اینک دستی به سوی من دراز شده بود، و در آن طوماری بود¹⁰. پس آن را در برابر من برگشود؛ بر پشت و روی آن نوشته ها بود و بر آن نوحه و ناله و وای نوشته شده بود.

^۳ مرا گفت: «ای پسر انسان، آنچه را در اینجا می بینی، بخور. این طومار را بخور و رفته، با خاندان اسرائیل سخن بگو.»

² پس دهان خود را گشودم و او طومار را به من خورانید. ³ و مرا گفت: «ای پسر انسان، با طوماری که به تو می دهم شکمت را بخوران و احشایت را پر کن.» پس آن را خوردم و به کامم همچون عسل شیرین بود.

بونیهوفر که کشیشی در زمان ناسیونال سوسیالیسم بود از زندان، در مقاله اش «پس از ده سال» درباره حماقت نوشت. او در آنجا توضیح می دهد که حماقت نه به عنوان یک مشکل فکری، بلکه به عنوان یک مشکل اخلاقی باید درک شود. بنابراین حماقت فقدان هوش نیست، بلکه بیشتر اراده برای مخالفت با همه قوانین اخلاقی و نخواستن شنیدن هیچ استدلال منطقی است. بونیهوفر از تجربه شخصی خود از این حماقت صحبت می کند و به طور خلاصه می نویسد که او به چهره های افرادی نگاه کرد که فکر می کرد آنها را می شناخت، و ناگهان چیزی غریب و بسته در آنجا دید - گویی قلب هایشان سخت شده بود. چنین چیزی را در میان قوم اسرائیل نیز می یابیم، زمانی که حزقیال نبی از سوی خدا فراخوانده شد تا با آنها سخن بگوید. موضوع در اینجا نافرمانی جداگانه از احکام خدا نبود، بلکه یک نگرش اساسی بود. این درباره جهت گیری اراده ای بود که فعالانه علیه خدا قرار گرفت و به ذات انسان ها نفوذ کرد، به طوری که قلب، چهره و رفتار را کاملاً علیه خدا تغییر داد. بنابراین تمام انسان وارونه و تحریف شد - علیه خدا و علیه هموعانش. شوکه کننده ترین چیز در این پیش بینی برای اسرائیلیان این است که آنها قوم خدا بودند. آنها بودند که بیش از همه باید شاهد اعمال بزرگ خدا می ماندند. و این دقیقاً به عکس خود تبدیل شد. سخنان حزقیال

ابتدا به قوم خدا خطاب شد. بنابراین می توان حدس زد که زمانی وجود داشت که هنوز همه آنچه حزقیال توصیف می کرد، وجود نداشت. زمانی بود که قلب ها سخت نشده بودند. زمانی بود که مردم از احکام خدا پیروی می کردند. زمانی بود که قلب ها، عقل و اعمال با یکدیگر هماهنگ بودند - نه در مخالفت با خدا، بلکه در هماهنگی با او. اینکه انسان چگونه می تواند تا این حد از خدا دور شود، معمولاً آرام آرام اتفاق می افتد. ابتدا عادت می کنیم که زندگی را بدون خدا نیز به خوبی بگذرانیم. ایمانی به خدا برای خود فراهم می کنیم که کاملاً ارزان قیمت است - یعنی ایمان به اینکه خدا با هر کاری که من انجام می دهم موافق است. در این ایمان دیگر مهم نیست که خدا چه می گوید، بلکه مهم است که من فکر می کنم خدا چه می گوید. بنابراین این جامعه ای بی خدا است که فقط نام قوم خدا را بر خود دارد. حزقیال نبی، در همین موقعیت قلب های سخت شده فرستاده شد. و وظیفه او آسان نبود. خود خدا وظیفه او را چنین توصیف می کند که مانند راهی در میان خارها و عقرب ها خواهد بود. موعظه او هیچ تشویقی نخواهد یافت. برعکس، سرکشی حتی بیشتر خواهد شد. خدا با واقع بینی، به حزقیال توضیح می دهد که او نباید به موفقیت موعظه خود وابسته شود. وظیفه او نگهداری است. این را می توان واقعاً به طور ملموس تصور کرد: نگهداری در برج می نشیند. چون او دید وسیعی از آنچه در اطراف قلعه اتفاق می افتد دارد، وظیفه او هشدار دادن در زمان خطر است. مردم در شهر این دیدگاه را ندارند. این بدان معناست که آنها می توانند در آرامش بزرگ طوری رفتار کنند که گویی همه چیز مرتب است و گویی زندگی می تواند برای همیشه در همان مسیر ادامه یابد. فقط کسی که در برج نشسته می تواند خطر فوری را تشخیص دهد. وظیفه او این است که بلند فریاد بزند و به خطر اشاره کند. او باید این کار را حتی زمانی انجام دهد که مردم اصلاً به او اعتقاد ندارند. زیرا اگر نگهداری چیزی نگوید، خود او مسئول نابودی شهر است. این توصیف وضعیت قلب انسان و دعوت به توبه توسط عیسی و پولس اقتباس شد. بنابراین وظیفه نبوی برای ما امروزیان نیز باقی می ماند. مردمی که ما می شناسیم و با آنها زندگی می کنیم، متفاوت از ما نیستند. اساساً همه ما برای خدا گم شده ایم. و با این حال از طریق کلام خدا دیدگاهیمانند نگهداری در برج می یابیم و در نتیجه به عنوان نگهداری مسئولیت داریم. ما دید وسیعی داریم تا بفهمیم چرا گم شده ایم. اما بیشتر از آن: ما همچنین می فهمیم که خود خدا خود را به راه می اندازد تا ما را از این گمشدگی نجات دهد. توصیف برخورد خدا با حزقیال هیجان انگیز است. ما چیزی در شخصیت او نمی بینیم که او را متمایز کند. خود خدا فعال می شود، او را به پا می دارد و سرانجام «نان سیاه» می دهد تا بخورد (این واژه «نان سیاه» از آلمانی گرفته شده است و به معنی نان روحانی است). نانی که حزقیال بایستی می خورد، قوی بود. در دو طرف طوماری که بایستی می خورد نوشته شده بود و در آن چیزی جز نوحه، آه و افسوس نبود. وقتی حزقیال این را شنید، از پا افتاد و دیگر نتوانست کاری انجام دهد. کلمات برای تحمل بسیار سنگین بودند. حزقیال نمی توانست خودش این کار را انجام دهد. بنابراین خدا از او خواست کاری بسیار غیرمعمول انجام دهد. او بایستی طومار ضخیمی را که خدا نوشته و در آن چیزی جز نوحه، آه و افسوس نیست، می خورد. به عنوان توضیح، خدا می گوید تا او نیز مخالفت نکند. حزقیال نباید آنها را فقط در سر یا در تفکر داشته باشد، بلکه او باید واقعاً آنها را به صورت فیزیکی نیز بخورد. می توانم تصور کنم که چنین طوماری بسیار چندان آور و همچنین احتمالاً ناسالم بود. تصور می کنم که حزقیال در آن زمان با ترس و لرز طومار را گرفت. او هیچ ایده ای نداشت که چگونه می توانست این کار را انجام دهد. اما خدا دستور داده بود و بنابراین او به آرامی و با تردید شروع کرد به شکستن پوست نامه و بردن آن به دهان. و بعد با خوردن این تکه پوست نامه طعم شیرین عسل را چشید. در آن زمان عسل با ارزش ترین ماده غذایی بود. آنچه حزقیال تجربه کرد، توصیف خوبی از این است که چگونه کلام خدا تا امروز هنوز کار می کند. بسیاری از کلمات خدا سخت هستند. معمولاً ما آنچه را که خدا می خواهد نمی خواهیم. ما نمی خواهیم همسایه خود را دوست داشته باشیم. خیلی بیشتر می خواهیم برای خودمان زندگی کنیم. به همین ترتیب نمی خواهیم برای خدا زندگی کنیم و او را در اولین جایگاه زندگی مان قرار دهیم. همه اینها با میل ما مغایر است. و من افراد زیادی را می شناسم که به همین دلیل کتاب مقدس را به گوشه ای می اندازند. برخی

می‌گویند: «چرا باید این کلمات قدیمی را بخوانم که فقط توسط انسان‌های بسیار قدیمی نوشته شده است.» اما کسی که آن را می‌گیرد و می‌خواند، می‌تواند همان تجربه حزقیال را داشته باشد. آنچه تو تلخ و غیربهداشتی می‌پنداری، ناگهان طعم عسل شیرین را پیدا می‌کند. وقتی به گناه خود اعتراف می‌کنی نیز همین طور است. اعتراف به اینکه اشتباه کرده‌ای، تلخ و دردناک است. ما با اعتراف به گناه خود را رسوا می‌کنیم و اعتراف می‌کنیم که اشتباه کرده ایم و قهرمانان بزرگی نیستیم که می‌خواهیم باشیم. اما با اعترافمان به گناه، متوجه می‌شویم که آزاد می‌شویم. آنچه مرا فشار می‌داد، آنچه مزاحمم بود و آنچه برای آن نگران بودم، می‌تواند مانند کره در آفتاب ذوب شود. همیشه با کلام خدا این‌گونه است. کلام خدا زنده است، و کلام خدا به ما زندگی و رستگاری وعده می‌دهد. حتی زمانی که کلام خدا گناه ما را آشکار می‌کند و علیه ما است، ما را نجات می‌دهد و رستگاری را برای ما می‌آورد. ما می‌توانیم همیشه چنین گنجینه‌هایی از کلام خدا را بگیریم و از طریق آن تقویت و تسلی یابیم. فرمان خدا به حزقیال که باید طومار را بخورد، برای ما عجیب به نظر می‌رسد. اما خدا چنین گفته است. بنابراین حزقیال آن را انجام داده است. دست کم به همان اندازه عجیب، کلمات عیسی هستند که خیلی بعدتر گفته شدند: «بگیر و بخور، این بدن من است ... بگیر و بنوش ... این خون من است.» هر یکشنبه دقیقاً همین کلمات را در شام خداوند می‌گوییم و محکم اعتقاد داریم که خود عیسی در آن زمان در ما ساکن می‌شود و آمرزش و ایمان را به ما می‌بخشد. کلماتی که با گوش‌ها می‌شنویم کافی نیستند. خود خدا باید در ما ساکن شود. تنها خود خدا است که می‌تواند تناقض در قلب‌های ما را برطرف کند تا بتوانیم ایمان بیاوریم. حتی قبل از اینکه بونهوفر دستگیر شود، او در یک کنگره جوانان در جزیره شمالی دانمارکی فانو موعظه کرد. او در آنجا گفت: «ما می‌خواهیم با این جهان صحبت کنیم، نه یک کلام نیمه کاره، بلکه یک کلام کامل، یک کلام شجاع، یک کلام مسیحی. ما می‌خواهیم دعا کنیم که این کلام به ما داده شود...» بونهوفر گفت که ما به جهان یک کلام کامل بدهکاریم. یک کلام نیمه کاره این است که فقط از فیض، محبت و صلح بدون داوری صحبت کنیم و این کلام ما را به چالش نکشد. اما کلامی نیز که فقط ما را به چالش بکشد و ما را بدون ارتباط جسمانی با مسیح از طریق تعمید و شام خداوند رها کند، یک کلام نیمه کاره خواهد بود. کلام خدا نباید فقط کامل باشد. باید مسیحی نیز باشد. این بدان معناست که: در عیسی پایه‌گذاری شده. پیام زمانی مسیحی می‌شود که پیام بدبختی به نجات تبدیل شود. حزقیال پیام بدبختی را خورد، که سپس مانند عسل شیرین شد. آمین